اسرار سبزواری و فلسفه او (تاریخ فلاسفه اسلام)

مدرسی چهاردهی، مرتضی

گویند اسرار در آغاز جوانی در حوزه علمی اصفهان سرگرم تحصیل‏ شد نامه‏های خویشاوندان و آشنایان و دوستان که میرسید هیچیک را نمی‏خواند تا مبادا خبر مشغول‏کننده‏یی جولان اندیشه را از دریافت دانش باز دارد!!

همه پاکت‏ها و نامه‏های رسیده را در زیر فرش میگذاشت،پس از پایان‏ تحصیل که آهنگ بازگشت کرد،نامه و پاکت‏ها را از فرش حجره‏ بیرون کشید و خواند!

در یکی از نامه‏ها خبر وفات یکی از عزیزانش بود!در نامه دیگر مژده‏ عروسی یکی از خویشاوندانش نوشته شده بود!پس از خواندن آن‏ها شکر یزدان کرد که در هنگامه تحصیل از همه دلبستگیها رست و به درس پرداخت‏ وگرنه از خبر وفات یا ناگواری آشنایی پریشان احوال میگشت که تا مدتی از تحصیل باز می‏ماند!!

ایین سیر و سلوک

در آیین سیر و سلوک سالک نفس را میکشد تا بمقامات عالی برسد بودا می‏فرماید ترک علاقه ناتا به نیروانا برسید قدرت اراده و تمرکز فکر سرچشمه نیروهای خلاقه انسانی است تا بمصداق آیه شریفه نفخت من روحی از روح‏ خدائی که در هر آدمی بامانت گذاشته شده است بهره‏ها یابد،حکیم سبزواری‏ از راه سیر و سلوک اسلامی چه ریاضیت‏ها کشید و رنج‏ها برد،خدا میداند و آنکس که رفته.ولی از گوشه‏وکنار زندگانی او داستانها گویند که هنوز بر سر زبان‏های اهل دل و حال است از آن‏جمله گویند:

سیر و سلوک اسرار در کرمان

گویند حاج ملا هادی سبزواری در روزگار سیر و سلوک خود گمنام‏ بکرمان شتافت بدون آنکه کسی او را بشناسد وارد مدرسه«خاندان قلی بیک»شد از متولی مدرسه حجره خواست.از وی پرسیدند آیا طلبه هستید؟اسرار در پاسخ گفت نه.متولی گفت ما حجره بطلبه میدهیم بجز دانش‏پژوه را در اینجا راهی نیست!!اسرار خدمتگزار و دربان مدرسه را راضی کرد تا در گوشه‏یی از حجره وی زندگانی کند بشرط آنکه در کار دانش‏جویان با او کمک نماید حکیم سبزواری گاهگاه به بحث و انتقاد و درس‏ها گوش میداد میدید بعضی از دانش‏پژوهان اشعار منظومه وی را درست معنی نمی‏کنند از معانی‏ دقیق فلسفی و منطقی بیت‏ها دور میشوند ولی در بحث وارد نمیشد و همی خود را بنادانی میزد تقریبا در مدت چهار سال در آن مدرسه فرمانبر طلبه‏ها و زیر- دست خدمتگزار آنجا بود که او را بنام«هادی»او را می‏خواندند پس از هشت ماه‏ که در مدرسه کار کرد،دربان و خدمتگزار مدرسه کرمان دخترش را بزنی‏ باسرار سپرد و این زن دو فرزند برای حکیم سبزواری بدنیا آورد،حاج ملا هادی سبزواری داماد و کمک‏خادم مدرسه کرمان گردید.

گویند حاج سید جواد شیرازی در آن زمان امام‏جمعه کرمان بود، در علوم معقول و منقول استاد بشمار میرفت منظومه سبزواری را درس میگفت‏ روزی از روزها حکیم در پی فرمان خادم مدرسه بود گذارش از مسجد جامع کرمان افتاد،قضا را در آن ساعت حاج سید جواد شرح منظومه سبزواری‏ را درس میگفت،گویا استاد تحقیقاتی بیرون از مورد بحث پرداخت،صاحب‏ شرح منظومه فرمان خادم مدرسه را هرچه زودتر انجام داد و در پایان حوزه درس خود را باستاد رسانید،درس تمام شده بود،دانش‏پژوهان پراکنده‏ شدند.

اسرار هم در رکاب الاغ استاد تا بخانه بدرقه رفت امام‏جمعه از خر پیاده شد و در کریاس خانه پائین آمد تنها که شد اسرار باو گفت عرضی دارم‏ امام‏جمعه گفت وامانده و فرسوده‏ام،اگر حاجتی دارید اینجا جایش نیست‏ حکیم گوید نیازی بیاری شما ندارم،استادی و تدریس شما مورد پسند خاطر من نشد،هرگاه گوش فرا دهید مقصود و نظر صاحب شرح منظومه را فرا گیرید سودمند میشوید،بیدرنگ آن بخش از بحث فلسفه را چنان‏چه شایسته‏ تحقیق و دقت بود برای امام‏جمعه کرمان میگوید آنگاه بیدرنگ در پی کار خود می‏شتابد!!

حاج سید جواد را شگفتی دست داد،از بیان حکیمانه آن ژنده‏پوش‏ گمنام در اندیشه فرو می‏رود!!تا یک ساعت در کریاس خانه درنگ می‏کند!! ژنده پوشانند در عالم بسی اسرار هم-پدر زن خود را از سفر فوری به خراسان‏ آگاه کرد.زن و دو فرزند را برداشته و هرچه زودتر بسوی خراسان‏ شتافت تا مبادا ماجرایش معرف شخصیت او در کرمان گردد!!

بعد از آن روز امام‏جمعه دانست که ایرادکننده و پرخاش‏کننده باو در پایان درس دیروز حکیم مشهور حاج ملا هادی اسرار سبزواری بود ولی‏ دریغا که عنقای مغرب پرواز کرد-اگر امام جماعت بخواهدش امروز-خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد.

دانش‏پژوهان کرمان بسوی سبزوار

وی میرزا حسین فرزند خود را برای تحصیل حکمت بدرگاه اسرار روانه میکند.

گویند میرزا حسین امام‏جمعه کرمان یکی از دانشمندانی بود که در خدمت اسرار بمراتب عالی معقول و منقول رسید و یکی از فضلا از آن استاد شنید که میگفت نخستین بار که بزیارت دیدار حکیم سبزواری نایل شدم‏ گماشته هوشیاری پدرم همراهم کرده بود،پس از آن برخاستن گفت.این‏ آقا همان هادی وردست خادم مدرسه است که باین مقام رسید؟!